

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نیلا

به قلم فاطمه ن

ای پادشه خوبان داد از غم

تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است

که باز آیی

+خب داداش تعریف کن خوش
گذشت این چهار سال؟

پوزخندی به تصورات محضش
زدم

+معلومه که خوش میگذره
سهامتو بفروشی بعد جمع کنی
بری سواحل آمریکا عشق و

حال منم بودم بهم خوش
می‌گذشت...

نگاه سردمو دید و ادامه داد

+البته خب من با تو فرق میکنم
داداش شاید به تو نگذشته
باشه...

فنجون قهوه ام را روی میز
گذاشتم

_سهامم دستته یا فروختی

قهوه اش را به لبانش نزدیک
کرد و قبل از نوشیدنش گفت

+نه هست خیالت راحت

_می خوام ازت بخرمش

به سرفه افتاد

لیوان آبی برایش ریختم

لیوان آب را گرفت و جرعه ای
نوشید، با همان صورت
سرخش که تعجب درش بی داد
میکرد گفت

+با وجود نیلا؟

سرمو آروم تگون دادم

+داداش من فکر کردم...

وسط حرفش پریدم

_اشتباه فکر کردم

+ولی بیست درصد سهام برای
نیلاست

پنجاه درصدش هم برای من
بودم که فروختم به تو و الان
هم می خوام پس بگیرم ازت

+من فکر کردم چون نمی
خوای با نیلا چشم تو چشم بشی
سهامتو به من فرو...

دستم را بالا آوردم

خودش فهمید و ادامه نداد

فروش سهام من فقط و فقط
برای خرج دوا و درمونم بود
همین. میترسیدم تو مملکت
غریب تو گل گیر کنم

خسته نگاه کرد

+داداش نیلا داغون شد

همین حرفش کافی بود که
دوباره زخم قدیمی که همین
الانش هم مثل روز اول بود سر
باز کنه

آه دردناکی کشیدم

ادامه داد

+کاش اینجوری نمی کردی

کلافه فنجون روی میز پرت
کردم که صدای شکستش آمد

ولی در برابر صدای شکستن
قلبم هیچ بود

کلافه مو هامو چنگ زدم

چی بهش میگفتم مرد
حسابی، نمی خواستم هنوز پاشو

تو خونم نزاشته لباس سیاهشو
پیوشه...

پشت بهش رو به پنجره ایستادم

دکتر را امیدی نداشتن گفتم میرم
آمریکا اگر مردم لااقل پیش پدر
و مادر خاک بشم

دست نیما رو شونه ام حس
کردم

+ولی خداوکیلی این چهار سال
که هشتاد درصد سهام دستم بود
حال دنیا رو میگردم

لبخندی بهش زدم

_چک برات بنویسم؟

+اره داداش دمت گرم فقط
قیمت دستته دیگه

میدونستم که جدی نمیگه ولی
من قصدم کاملاً جدی بود

سفید میزارم خودت مبلغشو
بنویس

+خیر از جوونیت بینی

لبخندی به نوع حرف زدنش
زدم که هنوز هم مثل چهار
سال پیش بود

__نیما؟

+جانم داداش

دست دست میکردم برای
گفتنش

+خوبه داداش نیلا هم خوبه تو
رو هم ببینه خوب تر هم میشه

_بعید می دونم...درسش تموم
شد؟

+اره داداش دنبال مطب هست

_مطب؟

+اره زياد آدم درستي نيست
صاحب واحدی که مطابسه
اونجا

دست های مشتمو زیر این
آشپزخونه بر دم

+قصد داره بلند سه از اونجا

_چیکار کرده؟

+هیچی داداش...کلا آدم
درستی نیست

یاد مطبی افتادم که چهار سال
پیش قرار بود بهش هدیه بدم

_بهش بگو مطب پیدا شد

+چی؟

_مطب با من، تماس بگیر بگو
پیدا شد

+ولی سهیل بفهمه تو مطب پیدا
کردی...

_نمیفهمه... نه بایدم بفهمه، آلو
خیس میخوره تو دهننت؟

+ دست در دنکنه سهیل جان
دستت در نکنه واقعا، اگر خیس
نمی خورد الان اینجا بودم؟

ناراحتیشو میشد فهمید

_ کلی گفتم

+ حالا کلی یا جزئی، یهویی که
رفتی یهویی هم اومدی الان هم
سهامو خریدی

_سہام خودمو پس گرفتم

+ حالا هر چی نه به نیلا گفتم
نه به زخم که اگر بفهمه
طلاقتشو میگیره

_نمی گیره نترس

روی صندلی لم داد

چند دقیقه ای سکوت کردیم

انگار چیزی یادش اومد که سر
جاش پرید

+ساعت چنده؟

نگاهی به ساعت مجیم انداختم

_دوازده بیست دقیقه

هول کرده از سر جاش بلند شد

سراسیمه دنبال کیفش بود

+وای به صبا چی بگم؟؟

_بگو می خوام سهاممو بفروشم

تو جلسه بودم

کیف به دست به سمت من آمد

و صورتشو جلو کشید

+صبر کن صبر کن یعنی
بهشون بگم سهام فروختم

_بگو میخام بفروشم که زنت
گیرنده که منو بی خب گذاشتی
و این جور چیزا...

استرس جواب پس دادن به صبا
داشت و عجله رفتن

_ نیما میفہمی چی میگم؟؟؟

به خودش آمد

+ بگو داداش فقط زود بگو

_ گفتم میگی میخام بفروشم و

نمیگی به من می فروشی

+ پس بگم به کی می فروشم؟

من از کجا بدونم خودت یکیو
بگو

+بعد جسارتا تو رو تو شرکت
میبینن و میفهمن به تو فروختم

تا چند وقت آفتابی نمی شم
و کیلمو جای خودم میفرستم
شرکت

+تا کی میخای آفتابی نشی
جناب مهندس؟

_تا وقتش

+این یعنی به تو چه نه؟

سرمو تگون دادم

+بیا خوبی کن آخرش میگه به
تو چی، این همه راه عنر عنر

بکوپ بیا با آقا خوش آمد
بگو...

داشت چرت و پرت می‌گفت

خسته پیشونیمو روی اوپن
گذاشتم

صدای خدا حافظیشو شنیدم و در
نهایت صدای بسته شدن در

خسته بودم

بی صبرانه منتظر دیدنش و
شروع جدیدی که در گذشته تا
فرجام بود

نیلا

+نیلا حواسته به من؟

__اره بگو

+اره دیگه دیشب نیما گفت
میخاد یه مقدار از سهامشو
بفروشه

همینطور که سعی در قرینه
کشیدن خط چشمم داشتم پرسیدم

__نگفت برای چی میفروشه

+انگار قراره سهام یه شرکتیو
بخره

_حالا چند درصدشو
میفروشه؟

+ پنجاه درصدش

با یاد آوری صاحب قبلی این
پنجاه درصد نفسمو کلافه
بیرون دادم

+ نیلا جان

_ جانم صبا

+ میگم بیا به چی بگو به این
داداشت سهامو نفروشه

والا صبا من دخالت نمیکنم
چند سالیه که کاری به اون
شرکت ندارم فقط ماه تا ماه
خود نیما پول می ریزه به حسابم
بعدشم از همون اولش هم این
پنجاه درصد مال ما نبود مال
عمو ناصر بود که رسید به
پسرش

+خب سهیل سهمشو فروخت به
نیما دیگه مال نیما شد

با شنیدن اسمش باز هم ته دلم
خالی شد

_نمیدونم صبا سهام خود نیما
هست خودش بهتر صلاح
می‌دونه

+من فقط نگرانم...

_نگران نباش صبا جان نیما
بلده گلیمشو از آب بکشه بیرون

+خدا کنه

_کاری نداری صبا؟

+نه عزیزم فقط...

_جانم

+هیچی فکر کنم نیما مطب پیدا
کرده برات

با شنیدن این خبر نفس آسوده
ای کشیدم

و حال بد چند دقیقه قبلمو
فراموش کردم

دستش در دنکته، بخدا کلافه
شدم از دست این مرتیکه
رضایی

+ نیلا حواست باشه این چند
روزی که مونده تا جابه‌جا بشی
بلایی سرت نیاره

نه حواسمه، فقط مطب مال کیه
??

+نگفت فقط گفت به نیلا بگو
امروز کی وقتش آزاده

_تا چهار مطب هستم

+اوکی ساعت میپرسم خیرت
میدم

_ممنون صبا

+خواهش خداحافظ

خدا حافظ

تلفنو قطع کردم و نگاهی به
خودم انداختم

کامل بود آرایشم کیفمو برداشتم
و راهی رفتن شدم

▪

ساعت تقریبا چهار بعد از ظهر
بود که کارم تموم کردم

سوار ماشین شدم و به سمت
مطبی که نیما آدرسش را داده
بود حرکت کردم

دعا میکردم این رضایی با
گرفتن مقداری جریمه که برای
اینکه زود تر از زمان قرار داد
بلند میشدم میگیره رضایی بشه

با تراפیک سنگینی که از دور
دیدم نفسم را بیرون دادم

تراپیک نسبتاً سنگینی بود و
فکر نمی‌کردم کم تر از یکی دو
ساعت بتوانم ازش بیرون بیام
هر چند با دیدن آدرس مطب
امیدی به فرار داد بستن نداشتم
موقعیت مکانی مطب نسبت به
مطب حالم، خیلی بهتر بود و

مطمعنن پول رهنش خیلی
بیشتر از پولی که من دارم باشه

منم که تازه شروع به کار کردم
و درآمد آنچنانی نداشتم

نگاهی به ساعت انداختم به
سرعت زمان می‌گذشت ولی
ماشین ها هیچ تکانی نمی
خوردند

با صدای گوشیم کیفم را از
صندلی عقب برداشتم

اسم صبا روی صفحه خود
نمایی میکرد

_جانم صبا

+کجایی تو

_ تو ترافیک

+ کی می رسی

_ بعید بدونم کمتر از چهل دقیقه
دیگه برسم

+ نیلا صاحب واحد اینجا نشسته
منتظر توعه په کاری کن

تو بگو من چیکار کنم صبا
؟خب تر افیکه

صدای نیما از اون ور خط
می شنیدم که می گفت بگو عجله
نکنه

+باشه بهش میگم....

+ نیلا نیما میگه عجله نکن
انگار صاحب واحد خیلی
احترام داداشتو داره

با صدای بوق متعدد ماشین
پشت سرم نگاهی به آینه کناری
انداختم

_ باشه صبا فعلا

و سریع گوشی قطع کردم

نگاهی به ساعت مجیم انداختم
و در ماشین با دزدگیر قفل
کردم

با وجود کفش های پاشنه بلندم
نمی تونستم سریع راه برم

بعد از طی کردن چند متر به
در مجتمع رسیدم

در به سمت داخل فشار دادم و
وارد شدم

عده زیادی منتظر آسانسور
بودن

کاری جز لعنت کردن کائنات
نداشتم که دست به دست هم
داده بودن تا من به این قرار
نرسم

با کفش های پاشنه بلند سه
طبقه را بالا رفتم

چند ثانیه ای صبر کردم تا نفسم
بالا بیاید و در نهایت زنگ
واحد زدم

با دیدن صبا در چهارچوب در
او را در آغوش کشیدم

+می‌دونی چند ساعته معطل
خانوم هستیم؟

_ترافیکه بدی بود صبا

+باشه بیا برو تو تا ابرومون
بیشتر از این نرفته

از راه رو ورودی گذشتم و
وارد سالن اصلی شدم

به نیما و پیر مرد مسنی که اخم
هایش را در هم کشیده بود سلام
کردم

هر دو جوابم را دادن

+خانم ملکان؟

_بله خودم هستم

+ممنون می‌شم سریع تر مطب
ببینید چون من عجله دارم تا
همین الانش هم دور شده

سری تکون دادم و مشغول
و ارسی مطب شدم

بعد از ده مین که همه جا رو
دیدم کنار نیما ایستادم و رو به
مرد مسنی گفتم

_ بیخشید فامیلی شریفتون؟

+ اقبال هستم

_ بله آقای اقبال میشه در مورد
مبلغ رهن و اجاره این واحد
بگید

+ قبلا با آقای مهندس صحبت
کردیم اگر پسند کردید که قرار
داد بنویسم

_ولی قراره اجاره و رهن من
بدم..._

نیما وسط حرفم پرید

+به توافق رسیدیم همون اجاره
و همون مبلغ رهن مطب قبلیتو
اینجا پرداخت میکنی

_ولی موقعیت مکانی اینجا
خیلی بهتر از مطب قبایم هست

اقبال به حرف آمد

+آقای مهندس گفتن این مبلغ
براتون قرار بدیم

_آقای مهندس؟

+بله آقای مهندس...

نیما وسط حرفش پرید

یکی از رفیق های من
منظور شونه... حالا نیلا پسند
شد؟

فکر میکردم واحد برای اقبال
هست ولی انگار نوچه ای پیش
نبود

اره اگر اینجور که میگی
باشه

+پس جناب اقبال قرار داد
بنویس

بعد از تموم شدن امضا ها و
سایر چیزا من و صبا پایین
اومدیم و نیما هم گفت یه تماس
کاری پیش اومده و بالا داشت
با تلفن حرف میزد

+خب نیلا خانوم شیرینی ما
یادت نره

_ امشب شام بیاین اونجا

گونمو بوسید و چشم بلند و
بالای گفت

+نیلا ماشین داری؟

_اره یه چند متر اونور تره

+گفتم اگر نداری که برسونیمت

_نه قریونت شب منتظر تو نم

+باشه عزیزم

نیما هم اومد سمتمون و بعد از

خداحافظی باهاشون به سمت

ماشینم حرکت کردم

هنوز چند قدم دور نشده بودم
که گوشیم زنگ خورد

رضایی بود

بله؟

+سلام خانوم دکتر

امرتون آقای رضایی

+محسن عزیزم راحت باش

_من راحتتم، کارتون بگید
گرفتارم

+شنیدم قراره رفت زحمت کنید

_بله جریمه هم هر چقدر باشه

...

وسط حرفم پرید

+به اونجا ها که نمی‌کشه که
زیبا

از زیبا گفتنش حالم بهم خورد

+ واقعیت من پول رهن تو خرج
کردم خانوم دکتر باید منتظر
بمونی تا پایان قرار داد

داشتم منفجر میشدم

نفس نفس میزددم

فقط صدای جیغ صبا بدادم

رسید

متوجه بوق ماشینی که داشت

به سمتم میومد شدم

سریع خودمو عقب کشیدم

شاید همه چی به چند ثانیه
بیشتر نکشید

نگاهمو به ماشینی که با سرعت
زیاد دور میشد انداختم

دمی گرفتم

و متوجه گوشیم شدم

تلفن قطع کردم

و توی کیفم انداختم

نیما و صبا خودشونو بهم
رسوندن

صبا زود تر به حرف اومد

+نیلا خوبی؟

نگاهی به صورت نگران صبا
انداختم و سرمو تکون دادم

صدای زنگ گوشی نیما توی
این موقعیت نقش پارازیت رو
داشت که هممون به یک شکل
کفری شده بودیم هر چند به
زبون نمی یوردیم

نیما همانطور که بطری آب به
سمت من می‌گرفت تماس
گوشیشو ریجکت کرد

بطری آب ازش گرفت و به
سمت دهانم بردم

شخص پشت خط پبله تر از
چیزی که فکر میکردیم بود

نیما کلافه جواب فرد پشت خط
رو داد

+چیه؟

...

+چیزی نشده نترس

...

+من از کجا بدونم

...

+باشه

و تلفن قطع کرد

تقریبا به حالت عادی برگشته
بودم

اینبار نیما تاکید کرد تا ماشین
همراهیت میکنم

با صبا و نیما راهی شدم

نیما دلیل پرت شدن حواسمو
پرسید منم قضیه گفتم

قرار شد خودش با رضایی
حرف بزنه و همه چیو درست
کنه منم پیگیرش نشدم دیگه

من و صبا با هم رفتیم خونه و
نیما رفت تا سری به شریک
جدیدش بزند

سهیل

نگاهی به ساعت انداختم

لبخندی زدم

هنوز هم مثل قدیم با تاخیر به
قرار میرسه

به پشتی صندلی تکیه دادم و
نگاه گذری به خیابان انداختم

با دیدنش عینک دودی ام را
روی چشمانم زدم

خیالم از دودی بودن شیشه ها
راحت بود ولی باز هم کار از
محکم کاری عیب نمی کرد

دختر چهار سال پیش با اون
تیپ های اسپرت و کفش های
کتونی

الان پخته تر و جذاب تر شده
بود

با اون کفش های پاشنه بلند
سعی در تند راه رفتن داشت

کلافه عینکم را پرت کردم
روی داشبرد

گور بابای لو رفتن

دلم میخواست از نزدیک
ببینمش ولی...

ریسک زیادی نبود دیدنش بدون
عینک چون از بیرون دیدی به
داخل نداشت

مانتو مشکی پوشیده بود که
بلندی اش تا پایین زانویش بود

همانگونه که همیشه دوست
داشتم ولی هر بار بخاطر علاقه
خودش به مانتو کوتاه از
خریدش صرف نظر می‌کرد

عوض شده بود...

خیلی زیاد...

قبل از دیدنش بی قرار بودم
الان که هیچ...

چند بار به سرم زد برم بالا و
از نزدیک ببینمش

ولی زود بود خیلی زود...

چند ساعتی که اون بالا مشغول
بستن قرار داد بودن رو با یاد

آوری چهره زیبایش سپری
کردم

بی طاقت منتظر پایین آمدنش
بودم

با دیدنش که همراه صبا پایین
آمد دوباره صورتم را مایل به
جلو کردم که دقیق ببینمش

ولی فاصله این اجازه رو
نمی‌داد

متوجه خدا حافظی اش با نیما و
صبا شدم

در جهت مخالف ماشین من
شروع کرد به راه رفتن

مشغول و ارسی تک به تک
حرکاتش بودم

دل‌م بد تنگ بود

گوشی‌اش را از کیفش در
آورد و مشغول صحبت کردن
شد

برای رسیدن به راهش می
بایست از خیابان رد شود و
همین‌کارو کرد ولی با توقف بی

موقعش وسط خیابان چنگی به
دلَم زد

نیما بیخیال مشغول دید زدن
ساختمان ها بود

گوشی ام را برداشتم تا بهش
زنگ بزنم تا نیلا صدا بزند

اما دیر شده بود با صدای بوق
متعدد ماشین سر مو برگردوندم

طاقت نیاوردم و در ماشین باز
کردم

پامو بیرون گذاشتم که خودش
را کنار کشید

نفس آسوده ای کشیدم

حتما باید برایش صدقه بدهم

اینبار چهره اش را بدون قاب
عینک بدون شیشه ماشین

عرق دیدن چهره ترسیده اش
شدم

بی حواس خواستم به سمتش
بروم...

به خودم آمدم

سوار ماشین شدم و به نیما
زنگ زدم

ریجکت کرد

پسره الدنگ...

دوباره زنگ زدم

+چیه؟

_چش شد نیما؟؟؟ حالش خوبه؟؟

+چیزی نشده نترس

_کی بود اون ماشینه؟

+من از کجا بدونم؟

_مگه تو اونجا هویجی حواست

بهش باشه

+باشه

و تماسو قطع کرد

نفس عمیقی کشیدم تا به خودم
مسلط بشم

بعد از حرکت ماشینش و پشت
سر آن حرکت ماشین نیما با
اقبال تماس گرفتم و برای
گرفتن قرار داد راهی مجتمع
شدم

بعد از گرفتن قرار داد راهی
خونه شدم

استرس سالم رسیدنش به خونه
رو داشتم

با رسیدنم به جلو پارکینگ

نیما دیدم که به ماشینش تکیه
داده بود

دستی برام بلند کرد و سری
تکون دادم

ریموت زدم و ماشین پارک
کردم

به سمت نیما رفتم و باهانش
دست دادم

+داداش به من میگی ضایع
نکن خودت که بدتری چرا
زنگ میزنی؟

_ترسیدم دست خودم نبود

لبخندی زد و چشمکی حواله ام
کرد

+بایدم نگران بشی

_یه زنگ بزن ببین رسید

خندی ای کرد

+داداش بیخیال تو رو خدا چند
ساله داره رانندگی می‌کنه

نیما زنگ میزنی یا...

+اوکی

گوشتیشو در آورد و به سمت
گوشتش گرفت

+خوبی خواهر؟ رسیدید؟

...

_خوبه پس خداروشکر

همانطور که داشت از آسانسور
خارج میشد گفت

+من همیشه نگرانم بودم

پوزخندی زدم

و درو با کلید باز کرد

اجازه دادم اول نیما وارد بشه و
بعد در به هم زدم

+مراقب خانومم باش

...

+دیر میام شام برام بزارید

...

+نه خداحافظ

و تماس قطع کرد

+بیا داداش به سالمی و سلامتی
رسیدن

_قهوه می خوری؟

+چایی بیار قهوه چیه بدجور
آب و هوای امریکا روت تاثیر
گذاشته

سری تکون دادم و چایی سازو
روشن کردم

+خب بگو ببینم کی قراره
دومادمون بشی؟

لبخند ریزی روی لبانم آمد

هر کسی مخالف باشه لا اقل نیما
موافقه

_دومادتون هستم دیگه مگه
غیر اینه؟

+نه داداش معلومه که
دومادمونی

سوالی که خیلی وقت بود
مغزمو مشغول کرده بودو
پرسیدم

_چرا نیلا راضی به طلاق
غیابی نشد؟

همینطور که جورابشو در
میورد جواب داد

+ فهمیدی به منم بگو

دلَم میخواست بعد از چند سال
خودمو خالی کنم

بی هوا شروع کردم

_اون روزا خیلی حالم بد بود
دکتررا میگفتن دیر فهمیدی و
بدخیمه رفتم پیش مادر بزرگتون

با تعجب سرش را بالا آورد

+مامان مهین؟

سر مو تگون دادم

+خب

_بهش قضیه رو گفتم، گفت به
نیلا نگو بچم دق می‌کنه گفت
طلاقش بده...

نفسمو فوت کردم

_خودخواه بودم شاید فقط نیلا
برای خودم میخواستند بخاطر
همون امید کم هم که شده
طلاقش ندادم چون میدونستم
اگر روزی برگردم راضی
نمیشه دوباره محرمم بشه، روم
نمیشد تو چشاش نگاه کنم و بگم
دارم میرم بی خبر رفتم فقط یه
نامه گذاشتم پیش مهین خانم که

اگر روزیم به دنیا نبود به نیلا
بده اون نامه رو

مکت کوتاهی کردم

_ولی خداروشکر همون عشقی
که به نیلا داشتم سرپا نگهم
داشت

+داداشت همه چیز اوکیه الان؟

_شیش ماه به بار چکاپ می‌شم
خود دکترا هم باورشون نمیشد
و همیشه ولی الان وضعیت
نرمالی دارم انگار نه انگار به
تومور تو سرم بوده

+بازم خدارو شکر

_تا اینجا که خیلی هوای
شرکتو داشتی این یکی دو هفته
هم که خودم نیستم حواست باشه

وکیلمو میفرستم ولی بازم به
کار بلدی تو نیست

روی شوونم زد و چشمی گفت

_جبران میکنم نیما

+وظیفه هست داداش

کتش را از روی مبل برداشت

+امری باشه؟

نه، زحمت کشیدی

لبخندی زد و مثل همیشه من را
در آغوش خودش کشید

مردانه بغلش کردم

+فقط داداش

سرمو تگون دادم

+انگار این مرتیکه رضایی
پول پیش مطب خرج کرده

_رضایی کیه؟

+همین صاحب مطب قبلی نیلا

ادر سشو بده نیما

+داداش این موقع شب؟

به سمت اتاق خوابم رفتم و درو
روی هم انداختم

نیما پشت سرم وارد اتاق شد و
خودشو روی تخت انداخت

+داداش حوصله داریا بزار
فردا

نگاهی گذرا بهش انداختم

_برو بیرون میخام لباس
عوض کنم

با خنده گفت

+راحت باش من چشمامو
می بندم

سری به تاسفم تکون دادم و
تیشرتمو در آوردم کنار نیما
انداختم پیراهن سورمه ایمو
برداشتم و پوشیدم

اشاره به شلوار جین دستم کردم

نیما منظورمو فهمید

+عوض کن داداش عوض کن
راحت باش

بدرکی گفتم و شلوارم هم
عوض کردم

سر راه کاپشن چرمم رو از
روی چوب لباسی برداشتم

__نیما آدرس؟

دست دست کرد

+انگار طرف معتاده امشب
بیخیال....

به سمتش هجوم آوردم

_مرتیکه بی غیرت خواهر تو
گذاشتی کنار دست یه آدم معتاد
مفنگی

+باشه داداش آروم باش چرا
جوش میاری؟

_این بود رسم امانت داری؟

+والا امانت خواهر ما بود که
دادیم دست تو....

ادامه نداد

راست می‌گفت من بی غیرت
نامزدمو چهار سال ول کردم
رفتم اون سر دنیا ولی دلیل
داشتم

کلافه گوشیمو از روی میز
برداشتم

__ آدرس بده نیما

+میام همراهات میزنی طرف
داغون میکنی

هر دو به سمت در خروجی
حرکت کردیم

جلو در خونه مرتیکه و ایسادم و
دستمو گذاشتم رو زنگ آیفوون

.

+ هووی چته مگه سر شیر
آوردی؟

_ بیا پایین حروم زاده .

+ حرف دھنتو بفھم تو دیگه
کی ہسی .

_ گفتم بیا پایین بی ناموس

نیما دستمو گرفت و اشاره کرد
آروم تر زشته .

دستمو محکم از دستش بیرون
کشیدم و گفتم

_ حرف نزن تا ی بلایی سر
خوادم و خودت و این مرتیکه
نیووردم

در با شدت باز شدو چهره
کثیفش نمایان شد .

+ بله بفرمایید کار دارم

_ بین یا پول پیش زن منو
میدی و دمتو میزاری رو کولت
میری یا همین جا انقدر میزنمت
که صدای خر بدی .

+ برو بابا انگار چیزی زدی .
من هرکاری دلم بخواد میکنم به
تو هم هیچ ربطی نداره نیلا
خانومم تا جایی که من میدونم
مجرد هستن پس حرف اضافی
نزن .

ناگهان نیما از پشت سرم اومد
و یک مشت محکم تو صورتش
فرو آورد و با داد گفت

+ مردیکه بی غیرت اسم
خواهر منو به زیون کثیفت نیار

با دادی که نیما زد به خودم
اومدم و دیدم دماغش پر از
خون شده .

نه اینجوری همیشه باید بهش
بفهمونم من کیم .

رفتم جلو و یه لگد زیر
شکمش زدم که خم شد .
موهاشو گرفتم و سرشو آوردم
بالا و یه ضربه به گیج گاهش
زدم که تلو تلو خورد و افتاد
رو زمین ، اومد بلند شه که نیما
یه لگد به شکمش زد که خون
از دهنش ریخت بیرون .

رفتم بازم بزدمش که نیما
دستمو گرفت و گفت

+ بیا بریم داداش یهو میمیره
خونش کثیفش میوفته گردنمون

.

سرمو تگون دادم و با هم به
سمت ماشین حرکت کردیم

نیلا

با صدای زنگ گوشیم دست از
خرد کردن خیار های سالاد
برداشتم و دستمو شستم

بازم رضایی بود

+بله؟

_حالا دیگه برای من آدم
میفرستی دختره سلیطه

+بله؟؟

_شکایت میکنم از اون شوهر
و برادر نره خرت

و قطع کرد

صبا متوجه حالش شد و
صورتشو پرسشی تکون داد

به نیما زنگ زد

+الو

_الو نیما این رضایی چی
میگه؟

+چی میگه مگه؟

_چمیدونم میگه میرم از شوهر
و برادرت شکایت میکنم

+ غلط کرده من با رفیقم رفتم
دم خونش چرت و پرت گفت
گرفتیم زدیمش اینم فکر کرده
رفیقم شوهرته

_ شما که چیزتون نشده؟

+ نه ما خوبیم ولی انگار اون
خرابه حالش

صبا همچنان کنجاو نگام
میگرد

_ نیما زود بیا صبا نگرانته

+ آخ من قریون خانومم برم
سلامش برسون

_ باشه فعلا خداحافظ

+ خداحافظ

صبا به سمت حجوم آورد

+چیشده؟

_نیما و رفیقش رفتن رضایی
زدن

+نیما که چیزش نشده؟

نه ولی رضایی انگار خیلی
حالش خوب نیست

+حفش بود مردک پوفیوز

و مثل قبل رو مبل لم داد

شونه ای بالا انداختم

سهیل

+داداش داشتیم لو می رفتیماا

_چرا؟

+رضایی زنگ زده به نیلا که
شوهر و برادرت او مدن رو
سرم

ترسیده نگاش کردم

+پیچوندمش نترس

نفس عمیقی کشیدم

_این مرتیکه چرا به نیلا زنگ
زده؟

+من چه میدونم

_انگار تنش میخاره به نیلا بگو
شمارشو عوض کنه

+میگم

_کجا بزارمت؟

+خونه نیلا

_تنها هست؟

+اره، بعد مامان بابا هر چی هم
گفتیم بیا پیش ما راضی نشد

برای هزارمین بار خودمو از
تنها گذاشتنش لعنت کردم

نیما رسوادم و نگاهی به خونه
انداختم

باز هم مرور خاطرات

دوران بچگیمون...

شب خواستگاری...

آه از نهادم بلند شد

ماشین روشن کردم و راه افتادم

نیلا

شالم را از روی صندلی
برداشتم و روی سرم انداختم

در بالکن باز کردم

نسیم خنکی به صورتم خورد

نگاهی به کوچه انداختم

گربه ها مشغول جدال با هم

دیگه بودن

مردا ۳ مشکی رنگی ترمز
کرد و نیما پیاده شد

ماشین بعد از چند دقیقه مکث
شروع به حرکت کرد

در بستم و شالم را در آوردم

بعد از دو سه ساعتی صبا و
نیما قصد رفتن کردن

تا دم در همراهی‌تون کردم و
طبق معمول در قفل کردم

لباس‌هایم را با تاپ و شلوارک
لیمویی عوض کردم

و روی تخت دراز کشیدم

صبح با صدای آلارم گوشیم از
خواب بیدار شدم

بعد از خوردن صبحانه مفصلی

با انرژی مشغول آماده شدن

شدم

توی راه فقط به فکر پول پیش

بودم امیدوارم تهدید های نیما

کار ساز باشه

ماشین پارک کردم

و چند متری را پیاده طی کردم

نزدیک در مجتمع شدم

سنگینی نگاهیهو احساس کردم

برگشتم و دور و برو نگاه کردم

خیابان نسبتا خلوتی بود

شونه ای بالا انداختم و خودمو
به در مجتمع رسوندم

بعد از چکاپ چند تا بیمار
مانتومو جایگزین روپوش
سفیدم کردم قصد ترک مجتمع
را کردم

دلم هوای بازار کرده بود

مسیر بازار پیش گرفتم

بعد از پارک کردن ماشین در
پارکینگ عمومی ای

شروع به گشت و گذار کردم

تک تک مرکز خرید ها رو
گشتم

در نهایت بعد از چند ساعت پا
درد به سراغم آمد که نشان از
خستگی خرید بود

اما منکر این لذتی که چند
ساعت به وجودم تزریق شد
نمی شدم

خرید رو از همون بچگی
دوست داشتم

همیشه مادرم را وادار به خرید
رفتن میکرد اون حوصله این
کارها رو نداشت

با یاد آوری مامان فاتحه ای
نثارش کردم

خیلی وقت بود به دیدار او و
پدر نرفته بودم

مطمعن بودم ازم دلگیرن

با دیدن قبض پرداخت پارکینگ
تازه متوجه چهار ساعت گشت
و گذارم در خیابان ها شدم

کم پیش میومد بعد از تاریک
شدن هوا به خونه برسم

ولی این دفعه ساعت و زمان
از دستم در رفته بود

متوجه چراغ بنزین شدم که از
همون دم در مطب روشن شده
بود و من قرار بود بنزین بزنم

دستمو به پیشونیم کبوندم

و لعنتی به هواس پرتیم کردم

شک نداشتم الان هاست که
تموم میشه

انگار خدا دعا هامو شنید و
تونستم ماشین تا پارکینگ
راهی کنم

پیاده شدم و نفس عمیق کشیدم

کیسه به دست راهی واحدم شدم

درو با کلید باز کردم

مشتاق بودم خرید ها رو دوباره
بپوشم

قبلش نگاهی به ساعت انداختم

از زمان خوردن قرص هام
گذشته بود

به سمت سبدی که قرص ها
توشون بود رفتم

نفس خسته ای کشیدم

نگامو فوق دارم به در یخچال

لیست خرید علنا بهم فحش میداد

جمله رو خوندم

یادم باشه قرص پلاویکس بخرم

تا دو دقیقه پیش خدارو شکر
می‌کردم که منو رسوند تا
پارکینگ الان چیکار کنم؟؟

بخاطر مشکل قلبیم نخوردن
پلاویکس رو دکتر قد قن کرده
بود

با چی برم بخرم؟

کیفمو برداشتم

مگه چقدر راهه کوچه هم
شلوغه چیزی نمیشه

کفشمو پوشیدم و بدون خاموش
کردن برق های خونه در قفل
کردم

این حواس پرته ها اخر منوب
کشتن میده

همیشه اون روزو می دیدم که
قرص هامو فراموش کردم
بخورم و...

در زدم بهم

نگاه به کوچه تاریک انداختم که
پشه پر نمیزد

توی دلم شروع به خواندن آیت
الکرسی کردم

هر چند ثانیه به بار آب دهنمو
قورت میدادم

بعد از تلاش های فراوان
خودمو به سر خیابون رسوندم

نگاهی به تابلو طلایی اون ور
خیابان که اسم داروخانه نوشته
بود کردم

بعد از خرید دارو همان جا
یکیشو در آوردم و خودمو به
آب سرد کن گوشه داروخانه
رساندم

لیوان آب سر کشیدم

همانطور که مشغول خوردن
آب بودم

نگاه مزاحميو رو خودم حس
کردم

پسر مو سيخ سيخي كه شلوار
كوتاهي پوشيده بود داشت برام
لبخند ميزد

با عصبانيت ليوان پرت كردم
توي سطل و از داروخانه
خارج شدم

بدون ترس به سمت کوچمون
حرکت کردم

صدای پایی رو پشت سرم
شنیدم

دستمو روی قلبم گذاشتم

سرگرداندم

همان پسر با همان خنده مسخره
اش

جلو نگاه کردم دو کوچه فاصله
داشتم تا خونه

قدمام تند تر شد

داشت بهم می‌رسید

اشک توی چشمام پس زدم

به سمت پایین خم شدم و کفش
هامو در آوردم

پوزیشن خوبی بود برایش
خصوصا تو اون حالت که پشتم
بهش بود

که جوون کش داری گفت

تازه متوجه خم شدنم شدم
سری خودمو راست کردم

کفشام توی دستم بود

کیفمو بغل کردم و شالمو دور
گردنم پیچیدم

شروع به دویدن کردم

از شدت گریه چشمام جاییو
نمی‌دید

فقط اسم خدارو صدا می‌زدم

هر لحظه ممکن بود بهم برسه

تند تر دویدم

احساس نفس تنگی داشتم

میترسیدم همینجا سخته کنم اونم
کارشو بکنه و بره

دست روی قلبم گذاشتم

و عاجزانه ازش خواهش
میکردم این بارو بد قلبی نکن

استرس بود برام که حال همه
جانم را فرا گرفته بود

عرق از سر و رویم می‌چکد

نگامو برگردوندم

تند به سمتم می‌دوید

سریع کوچه سی متری گذروندم

به سمت کوچه خودمون رسیدم

سوزش پا هامو برهنمو نادیده
گرفتم و دویدم

نفهمیدم چی شد که پخش زمین
شدم

چونه ام محکم روی آسفالت
های سخت کشیده شد

آخ دردناکی گفتم

نگاهم به سنگ مزاحمی که
جلو راهم افتاد

سعی کردم خودمو بلند کنم که
متوجه درد پام شدم

خون روی شلوار کرم رنگم
نمایان بود

دستمو ستون قرار دادم که پایی
روی کمرم نشست

زجه زدم اما او قهقهه
وحشتناکی زد

هر لحظه کلمه تجاوز توی
ذهنم پر رنگ تر میشد

پسره به سمتم خم شد و کنار
گوشتم لب زد

+خوب که خم میشی دار و
ندارتو نشون میدی ادا تنگا در
نیار نمیزارم بد بگذره بهت و
اسکناسی از جیش بیرون آورد

+مفت هم نمی خوامت

هق زدم

که منو بالا کشید

نای راه رفتن نداشتم

بلندم کرد

زانوم تا شده بود

تازه درد کتفمو حس کردم

تقلا کردم ، بی فایده بود

پامو محکم به زیر شکمش
کوبوندم

که فریاد بلندی کشید

سیلی محکمی به صورتم زد که
پخش زمین شدم

+پشیمونت میکنم جنده کاری
میکنم که تا صبح طاقت نیاری

و کتفمو کشید

نالہ ای کردم

پاشو بلند کرد و گلدی زد

چشمام نمی دید و قدرت دفاع
نداشتم

لگد روی صورتم پایین امد

پایان زندگی بود

بغضی که بخاطر بی کس
بودنک بود رو قورت دادم

تقلایی نمی کردم

خودشو جلو کشوند

چشمامو بستم تا نمی بینم

با سایه ای که بالای سرم افتاد

نگامو فوق دادم

روزنه امیدی توی دلم شکوفه
زد

توی تاریکی هیچ چیزی
نمی‌دیدم

شخص به سمت ما هجوم آورد

صدای نفس نفس زدنش را
می‌شنیدم

بوی یه آشنا قدیمو حس کردم

اشتباه نمی‌کردم

خودش بود

با دیدن صورتش شکم به یقین
تبدیل شد

باورم نمیشد

بغض بدی به گلوم هجوم آورد

خیال نبود

چشمه چشم جوشید

پسرک زیر دست های قوی او
داشت له میشد

فحش های رکیکی بار پسر ه
میکرد

خودش بود

صدایش...

بی هوا زدم زیر گریه

نگاشو فوق داد

بی جون تر از چیزی بودم که
خودمو بلند کنم

پسر رو ول کرد

و بدون توجه به کت و شلوار
خوش دوزش خودش را روی
زمین کشوند

صورتش را کامل دیدم

نفسم به شماره افتاد

نگاهشو روی صورتم چرخاند

کنترل صدام دست خودم نبود

او هم مثل من دلتنگ بود

بمیری زیر لب گفت که به
گویشم رسید

انگار تازه متوجه عمق
موضوع شد

دو دستش را روی سرش کوبید

تکلم دست خودم نبود

صدایش زدم

بغضش با صدای بدی شکست

دست هاشو جلو صورتش

گرفت و هق زد

منم پا به پای مردم اشک ریختم

پسر متعجب به ما خیره بود

سهیلم شکست

با چشم هام شکستن مردمو دیدم
وقتی در آغوش گرفتم

آخ که چقدر لذت بخشه گرمای
این آغوش که از من چهار سال
دریغ بود

چشم‌ام نمی‌خواست دست از
دیدن مردم بردارد

اما توان یاری‌داشتن

سهیل

بعد از نگاه مشکوک صبحش
که دور و بر مطب می‌گشت

سعی کردم صبور باشم و
تعقیبش نکنم

بعد از ظهر که کارش تموم شد
به زور خودمو آرام کردم که
دنبالش نرم و موفق هم شدم

اما با خبر محمد کسی که دم در
خونش گذاشته بودم تا حواسش
بهش باشه خیلی عصبی شدم

اینکه ساعت چند به خونه
رسیده

سعی کردم به این فکر کنم که
خونه نیما بوده حتما

ولی با خبر دوم که ساعت ده
شب پیاده بیرون رفته

نتونستم جلو خودمو بگیر لباس
پوشیدم و به محمد اس دادم که
برگرده خونش خودم میرم

تمام مسیر راه رو حرص
میخوردم و پامو تا ته رو پدال
گاز گذاشته بودم

سر کوچه رسیدم

ماشین چند متر عقب تر از
خونه اش پارک کردم

و یقه کاپشنم را بالا کشیدم

با احتیاط مشغول راه رفتن بودم

که

صدای ناله بی جونی شنیدم

سر عتمو کم کردم و دور و بر
دید زدم

نگاهم روی مردی افتاد که
بلای سر جسمی ایستاده و لبخند
میزنه

شک نداشتم به جون یه دختر
تنها افتاده

دل شوره عجیبی به دلم افتاد

نگام به کفش هایی که وسط
کوچه افتاده بودن افتاد

شک نداشتم مال نیلا بود

نتونستم جلو خودمو بگیرم

سریع خودمو رسوندم به اون

پسر

اون لحظه نقشه و پنهون موندنم
برام مهم نبود

نیلا مهم بود

به سمتش هجوم آوردم

خونم به جوش آمده بود

دست مشت شدم رو روی
صورت اون اشغال کوبوندم

روی زمین پخش شد

فقط میزدم مشت هایم قصد باز
شدن نداشتن

اعصابانیتیم هیچ جوره تخلیه
نمیشد

دهنمو باز کردم و تا تونستم
بارش کردم

با صدای گریه بلند نیلا نگاهی
کردم

نگاهی به جسم بی جونش کردم

صورتش زیاد مشخص نبود

خودمو بهش رساندم

ترسیده نگاه به صورتش کردم
با دیدن حالش

بمیرمی زیر لب گفتم

بار دیگر چشم هامو بستم و به
بی کفایتی خودم لعنت فرستادم

دو دستمو روی سرم کوبیدم

و تو دلم به بی غیرت بودن
خودم فحش دادم

صدام زد

با همان صدایی که دیگر نا
نداشت

بغضی که این چهار سال هر
شب با سختی قورتش میدادم
شکست

برام مهم نبود کجام

از ته دل گریه کردم

هیچ جور ه نمی تونستم خودمو
کنترل کنم

دستمو زیر بغل نیلا گذاشتم و
بلندش کردم

گریه هامون قصد بند او مدن
نداشت

عطر شو نفس کشیدم

چشاشو بست و نفس من بند
او مد

به خودم او مدم و او را روی
صندلی عقب گذاشتم

پسر رو دیدم در حال جمع و
جور کردن خودش بود

به خاک پدر و مادرم به جان
نیلام مو از سرش کم شده باشه
به خاک سیاه مینشونمت به
ولای علی زندگی برات جهنم
میکنم از زیر سنگ هم که
باشی پیدات میکنم کاری میکنم
هر روز آرزو مرگ کنی
حرومزاده

نمی دونم چه جوری خودمو
بیمارستان رسوندم چه جوری
به نیما زنگ زدم

فقط یادمه توی بغل نیما بی
توجه به همه ی افرادی که تو
بیمارستان بهم زل زده بودن
بدون توجه به نگاه متعجب صبا
زار زدم

برام مهم نبود کی بودم و کی
هستم پسر کی بودم

خودمو قد همه این سال ها
خالی کردم

بعد از دقایقی که برام مثل چند
سال بود دکتر بیرون آمد

نیما زود تر از من به خودش
آمد و از دکتر سوال پرسید

+دکتر حالش چگونه؟

_کوفتگی کتف و پاشو پانسمان
کردیم مشکل خاصی نیست فقط

+بازم تاکید میکنم خدمتتون
استرس و هیجان زیاد برایشون
ضرر داره

و از ما دور شد

خدا رو شکر کردم

روی صندلی نشستم که نیما
لیوان آبی رو جلوم گرفت

نگاهی کوتاه بهش کردم و
لیوان گرفتم

لیوان سر کشیدم

نیمه کنارم نشست

+داداشت چی شده؟ تو از کجا
پیدات شد

نفسمو فوت کردم

_نمی زارم دیگه تنها تو اون
خونه سر کنه

نیما که هنوز جواب پاسخش را
نشنیده بود سری تکون داد

به سمت پرستاری رفتم و
خواستم که نیلا ببینم

گفت سرمش هنوز تموم نشده و
خوابه

با احتیاط روی صندلی کنار
تختش نشستم و نگاهی به

صورتش انداختم که اثرات
رنگ پریدگی هنوز هم درش
بود

آروم انگشت سیابه ام را روی
پشت دستش کشیدم

دلم هوای بغل کردنش را کرده
بود

بی فکر پشت دستش را بوسیدم

پلک هاش تکون خورد

بی نهایت منتظر دیدن چشم
های به رنگ شبش بودم

ولی انگار خستگی نمی داشت
چشماشو باز کنه

چند ساعتی کنار تختش سر
کردم

در نهایت با صدای اذان صبح
به سمت نمازخانه بیمارستان
رفتم

خدا امشب خیلی حواسش به
جگر گوشه ام بود مثل تموم این
سال ها

نیلا

به سختی چشمامو باز کردم

دستم خواب رفته بود

از زیر سر صبا کشیدمش

ولی صبا خوش خواب تر از

اونی بود که بیدار بشه

فقط آبی که کنار لبش آویزون

بود رو با دستش پاک کرد

لبخندی بهش زدم

نگاهی به دور و برم کردم

با یاد آوری که الان کجام تموم
اتفاقات چند ساعت قبلو یادم آمد

تکونی به خودم دادم

و سعی کردم بشینم

ولی سر صبا اجازه نشستن نمی
داد

از طرفی هم می خواستم
بیدارش کنم و سوال هامو ازش
پیرسم

دستمو روی دستش گذاشتم و
تکونش دادم

صبا

هیچ عکس العملی نداشت

بازم تکونش دادم

صبا جان

هو می گفت

نه نمیشد خوابش بی اندازه
سنگین بود

با دو دستم تگون محکمی بهش
دادم

ترسیده جاش پرید

+چپشده؟

_بیخشیید هر چی صدات زدم
بیدار نشدی

همینطور که چشماشو می مالید
گفت

+خوب کردی، بهتری؟

سرمو تگون دادم

نیازی به سوال پرسیدن من
نبود چون خودش شروع کرد

_میگم نیلا می خوام یه چیزی
بهدت بگم هول نکن باشه

_باشه

+سهیل پیداش شده

_میدونم

+میدونی؟

_او هوم

+وای نیلا یه گریه ای میکرد
مرد به این گنده ای کل
بیمارستان نگاش میکردن منم
که مات مبهوت بودم

و با لحن خیلی بی تفاوتی لب
زد

+ولی انگار نیما خبر داشته

چشم‌ام گرد شد

صبا از فرصت استفاده کرد و
ادامه داد

+میبینی والا به ما نگفته،اخه
آقا نیما خواهر طفل معصومتو
چهار سال ول کرده حالا هم که
اومده بجای اینکه بزنی شل و
پلش کنی پنجاه درصد سهامتو
بهش فروختی

با این خبر سریع بلند شدم که
کتقم تیر کشید

صبا نگران کمک کرد تا دراز
بکشم

بعد از نفس عمیقی ناباورانه لب
زدم

نکنه صاحب جدید پنجاه
درصد سهیله؟

+اره انگار نیما هم از دهنش
در شد گفت به تو هم نگم تو هم

فکر کن نمی دونی به خودت
نیار

به سمت یخچال رفت و کمپوت
و آبمیوه ای بیرون آورد

همین طور که تخت مرا بالا
میکشید گفت

+ولی نیلا بنده خدا دیشب انقدر
ترسیده بود که گفتم سگته رو
میزنه

اصلا حواسم به صبا نبود

همینطور که کمپوت را توی
بشقاب خالی میکرد ادامه داد

+فکر کن پسر اخوان بزرگ
مثل یه پسر بچه شیش هفت

ساله که مامانشو گم کرده باشه
تو بغل نیما گریه میکرد

تیکه ای از آناناس که به چنگال
زده بود نزدیک دهانم آورد

آرام لب زدم

_____ الان کجاست؟

تا همین یک ساعت پیش
کنارت بود بعد هم رفت
نمازخانه نماز شکر بخونه
انگار

تیکه آناناس بزور تو دهانم جا
دید

و چنگال توی بشقاب رها کرد

+ولی نیلا از حق نگذریم چقدر
تغییر کرده اون پسر چهار سال
پیش شده یه مرد کامل ته ریش
گذاشته بیا و ببین

بی توجه به حرف های صبا
نگاهی به ساعت انداختم تا الان
باید نمازش تموم شده باشه

تیکه دیگه از آناناس رو به لب
هایم نزدیک شد

عصبی بهش تو پیدم

_کی سر صبح به مریضش
کمپوت میده که تو دومیش
باشی

شونه ای بالا انداخت

+نخور خودم میخورم

و بی خیال روی صندلی
مشغول خوردن کمپوت شد

در زده شد

بار دیگر در قلبم آشوبی شروع
شد

ولی با دیدن نیما به حال اول
در آمد

+خوبی نیلا جان

دلگیر بودم ازش

دستی روی پیشونی اش کشید و
عرق نداشته اش را پس زد

+نیلا جان خواهر عزیزم ما
نگفتیم چون وقتش نبود

صبا از اون ور پرسید

نیمای سهیل خواهر تو چهار
سال ول کرده رفته به امون خدا
حالا که او مده بجایی که بیوفتی
دنبال طلاق خواهرت به حرفش
گوش میکنی میگه چشم

نیمای نگاهی به صبا کرد و گفت

+سهیل باید براتون توضیح بده

صبا به حرف آمد

ولی ای کاش نگفته بود

سهیل پشت سر صبا قرار
گرفت

و صبا بی خبر از حضور بی
موقع سهیل حرف زد

_چيو بايد توضيح بده كه چهار
سال رفته دور هاشو زده عشق
و حالشو کرده دیده هيچ کس
بهتر از نيلا نيست بر گشته

به سمت نيما رفت و مشتی به
سینه اش زد

_نه آقا نيما به اون دوست بی
غيرتت هم بگو کور خوندي

نیلا رومیبرم پیش خودم ،
خودم کار های طلاقشو میکنم

کیفشو چنگ زد و به سمت در
برگشت

با دیدن سهیل چند قدم به عقب
برگشت ولی خودش را نباخت

نمی زارم ده متری نیلا پیدات
بشه، کور خوندی اگر فکر
کردی نیلا بی کس و کاره

سهیل ابرویی بالا انداخت و
لبانش به تمسخر لبخندی زد

که از چشم صبا دور نموند

+فکر نمی کنم روابط من و
همسر به کسی مربوط باشه

تیر خلاصی زد

اینبار محکم تر لب زد

نیلا خودش زبون داره نیازی
هم به وکیل وصی نداره

اینبار خودم به حرف آمدم

صبا فقط تصمیمی که گرفتم
رو بهتون اطلاع داد نه وکیل
منه نه چیز دیگه ، الان هم
ممنون میشم اتاق ترک کنید
نیاز به استراحت دارم

چشم هامو بستم تا نگاه سهیل
نبینم

مطمعن بودم اگر چشم های
سهیل ببینم دست و پامو گم
میکنم و حرفمو پس میگیرم

فقط صدای پیروز مندانه صبا
شنیدم که به سهیل گفت

+برگرد همونجایی که این
چهار سال بودی آقای اخوان

با صدای عصبی سهیل چشمامو
باز کردم

نیمایم به زنت بگو احترام
خودشو نگه داره فقط بخاطر
تو عه که هیچی نمی گم

نیمایم دست صبا گرفت و عصبی
بیرون رفت

فقط من و سهیل بودیم

سهیل به سمت تختم آمد

_برو بیرون بخدا نری بیرون
میگم بیان بیروننت کنن

سهیل نفس عمیقی کشید و دست
هاشو به منظوره تسلیم بالا برد

+مراقب خودت باش

و درو بست

بغضم بی صدا شکست

طرف های بعد از ظهر بود که

مرخص شدم

سهیل نبود خداروشکر

صبا با نیما سر سنگین بود و
من بخاطر وجود این کدورت
متأسف بودم

وقتی نیما من و صبا به خونه
رساند

صبا با صدای نسبتاً بلندی گفت
که بره بیخ ریش رفیقش که
اونو به همه ما ترجیح داد

و با کوبوندن در ماشین اجازه
دادن توضیحی به نیما نداد

اون شب با فحش ها و لعنت
فرستادن های صبا گذشت

فردا آن روز قبل از اینکه صبا
بیدار بشه

لباس پوشیدم و مسیر دادگاه
خانواده را پیش گرفتم

پام نسبت به کتقم درد کمتری
داشت

و راه رفتن زیاد سخت نبود

تا دیشب به فکر بخشیدن مهریه
بودم ولی امروز با خودم گفتم
چرا مهریه ای که حقمه رو
نگیرم

چهار سال جوونیم تباه شد

به سمت دفتر وکیلی که دیشب
اسمش را در اینترنت دیدم رفتم

قرار شد پیگیر پرونده من باشد

چند هفته ای گذشت اولین جلسه
دادگاه تشکیل شد

سهیل مستحکم گفت که مهریه
تا قرون آخر میدم ولی طلاق
نمی دم

صبا هم خونش به جوش آمد و
دعوایی راه انداخت که او را به
بیرون راهنمایی کردن

حدود یک ماه هست که خونه
نیما هستم و نیما هم با کلی

معذرت خواهی و خواهش دو
روزه که به خونه برگشته

قصد فروش سهامم را داشتم

امروز با کسی که قصد خرید
سهامم را داشت قرار گذاشته
بودم

چتری هامو که به تازگی کوتاه
کرده بودم را کنار زدم

شالمو جلو تر کشیدم و رژ
قرمزم را روی لب هام مالیدم

مانتو جلو باز مشکی ای با
کفش پاشنه بلند زرشکی پوشیدم

صبا با دیدنم سوت بلندی کشید

+به به کجا به سلامتی

_می خوام برم شرکت

+آفرین الحق که خواهر شوهر
خودمی یکم ای روباه مکار رو
حرص بده جیگر من خنک بشه

از اسم جدیدی که برای سهیل
انتخاب کرده بود لبخندی زدم

_مگه چیکارت کرده که انقدر
باهاش رو دنده لُجی

کاسه حاوی مایه کیک روی
میز گذاشت

صداشو کلفت کرد

+نیما به زنت بگو احترام
خودشو نگه داره فقط بخاطر
تو عه که هیچی بهش نمی
گم

آخه مرتیکه پوفیوز تو سگ کی
باشی که بخای به من چیزی
بگی

نگاهی به ساعت کردم

_ صبا چیزی لازم نداری؟

+ نه فدات فقط از قول من یکم
حرصش بده خدا خیرت بده

باشه خداحافظ

+بوس بای بای

نیما رو بابت داشتن همچین
زنی تحسین کردم

سوار ماشین شدم و شماره
محمدی گرفتم

+سلام خانم ملکان

_ سلام جناب مهندس ، من دارم
میرم شرکت شما کی تشریف
میارید

+خیلی هم عالی من ساعت ۱۰
اونجا باشم خوبه؟

_بله پس من ساعت ۱۰
منتظرتون هستم

+خدمت میرسم روز خوش

_روز شما هم خوش

و تلفن قطع کردم

حدود ساعت ۹ و نیم بود که به
شرکت رسیدم

ماشینو پارک کردم

و وارد ساختمان شدم

آسانسور زدم و منتظر موندم

با دیدن کارمنداها که مشغول
کار بودن به سمت خانم
شکوهی منشی نیما رفتم

+سلام خانم ملکان خوش
اومدید

_ سلام ممنون ، اتاق کنفرانس
خالیه؟

+بله کسی نیست

_ اوکیه آقای محمدی حدود
بیست دقیقه دیگه میان
راهنماییشون کنید اتاق کنفرانس
ازشون پزیرایی کنید تا من پیام

چشمی گفت

به سمت اتاق سهیل رفتم

انگار پا هام مال خودم نبود

میز منشی خالی بود

نگاهی به دور و بر انداختم و

در اتاقشو یکم باز کردم

کسی تو نبود

نگاهی به دور تا دور اتاقش
انداختم

که دستی روی شونه ام نشست

ترسیده نگامو بر گردونم

سهیل با چشم هایی که شیطننت
ازش میبارید نگام میکرد

— من چیزه....

سرشو تگون داد

— دنبال نیما بودم

+ نیما اتاق خودشه

— منشیش گفتم اینجاست

ابرویی بالا انداخت

به سمت من قدم برداشت یک
قدم عقب رفتم

باز جلو آمد و من عقب رفتم

+شاید کاری باهام داشته دیده
نیستم رفته

آب دهنم را قورت دادم

__لابد

+نمی شینی؟

__نه

جدی نگام کرد

+می خوام در مورد پرداخت
مهریه صحبت کنم

دروغ چرا خودمم دلم
میخواست باهات حرف بزنم

روی مبل چرم دو نفری نشستم
که کنار نشست

دلم از این نزدیکی یه جوری
شد

+نیلا من باید باهات حرف بزنم

بگو

+در مورد این چهار سال

وسط حرفش پریدم

گفتی می خواهی در مورد

مهریه حرف بزنی

کلافه شده بود

+ نیلا بزار حرفمو بز نم باید
دایلمو بشنوی

منتظر نگاش کردم

+ من مجبور شدم برم آمریکا
چون...

در زده شد

سهیل لعنتی گفت

در باز شد

+خانم ملکان آقای محمدی
منتظرتون هستن

_ممنون الان میام

شکوهی در را بست

+محمدی کیه

به تو ربطی نداره

کیفمو چنگ زدم و ایستادم

مانتوم توسط سهیل کشیده شد و
روی مبل پرت شدم

صورتش را مماس صورتم
گرفت

+ هر چی به تو مربوطه به من
ربط دارد

_انگار نمی‌فهمی یا خودتو
زدی به نفهمی من قراره ازت
طلاق بگیرم

بیشتر خودش را نزدیکم کرد به
طوری که نفس هایش به
صورتم میخورد

بی توجه چتری هامو از
صورتتم کنار زد

با صدای نسبتا آرومی لب زد

+تو غلط کردی

تقلا کردم

_سهیل ولم کن

دستشو دور شو نم انداخت

+ هیس، میخام عطرتو بو کنم

لب های گرمشو نزدیک شقیقه
ام آورد

+ می خوام بیوسمت

و شقیقه ام را نرم بوسید

سهیل کار دار..._

انگشتش را روی لب هایم
گذاشت

+دلم بدجور بی قرارته

رسمما گریم گرفت بود

تم داشت میلزید

نفسش را فوت کرد و بلند شد

نفس عمیقی کشیدم

کلافه راه می‌رفت

به سمت آمد

+چته ها!؟چته چرا وقتی بهت

دست میزنم میلرزی مگه تا

چهار سال پیش تو بغل من

لعنتی شبتو صبح نمی‌کردی
چته حالا؟

اشکم را پس زدم

سهیل تو منو ول کردی...

بی توجه به صدایی که مطمئن
کل شرکت از شنیدنش تعجب
کردن داد زد

+دلیل داشتم صد بار بهت گفتم
دلیل داشتم وگرنه منہ بی
غیرت طاقت یہ لحظہ دوری
تو رو ندارم

در زده شد

شکوهی وارد شد

خانم ملکان آقای محمدی...

+گم شو برو بیرون تا تو رو با
اون آقای محمدی ننداختم
بیرونن

شکوهی ترسیده درو بست

به سمتش رفتم

_سهیل آروم باش خب

نگاهی به صورتم انداخت

بی جون لب زد

+دلیل داشتیم به جون بابام

_باشه باشه تو آروم باش

نفس عمیقی کشید

اشاره کرد تا بشینم

رو به رویم قرار
گرفت...

بعد از شنیدن اتفاقاتی که چهار
سال پیش افتاده بود و من بی
خبر بودم شوکه شدم

نگاهی به چشم های مظلوم
سهیل انداختم

لب زدم

_سهیل من حقم بود بدونم...

+می دونم میدونم عزیزم ولی
فقط بخاطر خودت...

کلافه از شنیدن دلایل نا موجه
سهیل از رو مبل بلند شدم

این بار صدای من بالا رفت

من... من نامزدت بودم سهیل
چطور اینکارو کردی...

اشکمو پاک کردم

تو حتی با من خداحافظی
هم نکردی

دستش را به معنی آروم باش
تکون میداد

به سمتش رفتم

_تو نمیدونی تو این چهار سال
چی به سر من اومد...نمیدونی
چند بار کابوس خیانتت رو دیدم

به سمتم آمد و آغوشش را باز
کرد

_ولمم کنننن

+باشه باشه آروم باش عزیزم

هق زدم

_من عزیز تو نیستم

میفهمی... عزیزت نیستم

کیفمو برداشتم و درو باز کردم

نگاهی به کارمند هایی که
شنونده مکالمه ما بودن انداختم

در اون میان نیما سرشو
انداخته بود پایین

به سمتش رفتم

تو میدونستی نه؟

شرمنده نگام کرد

تو چجوری برادری هستی
ها! تو که دیدی تو این چهار
سال چه به سر من اومد هر کی
ندونه تو که می دونی

چشمامو بستم و به سمت در
خروجی حرکت کردم

+خانم ملکان تکلیف ما چیه

به سمت محمدی برگشتم

_نمی فروشم آقا نمی فروشم

در ساختمون رو محکم بهم زدم

چند ساعتی میشد که کنار

خیابون پارک کرده بودم

حال رفتن به خونه نیما اینا

نداشتم

ساعت حدود سه بعد از ظهر
بود ماشین روشن کردم و به
سمت خونه خودم حرکت کردم

متوجه نبود ریموت در
پارکینگ شدم

حتما جا گذاشتمش

ماشین توی اولین جا پارک
خالی سر کوچه پارک کردم

از دور ماشین نیما دیدم

بیخیال شونه ای بالا انداختم

بی تفاوت کلید از کیفم بیرون
آوردم تا در باز کنم

نیما و سهیل دیدم که به سمت
میومدن

سهیل عصبی پرسید

تا الان کدوم قبر سونی بودی؟

اهمیتی به سوالی که ازم
پرسیده بود ندادم

نیما اینبار حرف زد

+ نیلا بیا بریم خونه ما

_ اینجا راحت ترم

سهیل که نقش قاشق داشت
خودشو وسط انداخت

_ غلط کردی مگه دست تو عه؟

عصبی چشمامو روی هم فشار
دادم

طلبکار ازش پرسیدم

پس دست کیه؟

بی اهمیت با اعصابیت من مثل
همیشه محکم گفت

_میری خونہ نیما تا چند روز
دیگہ خودم میام دنبالت میای
خونہ من سر خونہ زندگیت

+ببخشید ولی من الان ہم سر
خونہ زندگیم ہستم

_بحث نمیکنم باہات نیلا از
صبح کہ غیبت زد اعصاب
ہمہ رو خورد کردی

+ببین سهیل خان این زندگی
منه خودمم انتخاب میکنم چه
جور زندگی کنم

سهیل بی توجه به من دستش را
روی شونه نیما گذاشت

_ممنون داداش تو برو به
کارت برس
میبرمش خونه خودم

پامو محکم روی زمین کوبیدم

+من همراه تو هیچ جا نمیام

_نیلا با زیون خوش بیا و گرنه

+و گرنه چی هااا؟ چه غلطی
میخواهی بکنی؟

سری تکون داد

خواهی دید

برو بابایی گفتم و در باز کردم
و وارد واحدم شدم

سریع بطری آبی بیرون آوردم
و سر کشیدم

کلافه پیشونیم میخاروندم

حضم این اتفاق ها واقعا سخت
بود

خواب فقط می تونستم حالمو
خوب کنه

با صدای زنگ در نگاهی به
ساعت انداختم

هنوز یک ساعت هم نخوابیده
بودم

آیفون برداشتم

صبا و نیما بودن

درو زدم و منتظر او مدنشون
شدم

با صبا سلام و احوال پرسی
گرمی کردم

گله می‌کرد از بی‌خبر رفتن من

منم در جوابش فقط لبخندی زدم

بعد از بردن میوه کنار صبا

نشستم

+نیما بهم قضیه رو گفت

نگاهی به نیما کردم که هیچ
جوره نمی تونست جلو زبونشو
در مقابل صبا بگیره

صبا قاچ سیبی گاز زد و گفت

+خوب کردی ،من جات بودم
بدتر میکردم

_صبا میخام ناهار سفارش بدم
ناهار خوردی

+خوردم خوردم ولی تو
سفارشش بده برام دوباره میخورم

نگاهی به نیما کردم اون سرش
را به علامت نه تکون داد

به سمت تلفن رفتم که آیفون
زده شد

این دیگه کیه

آیفون برداشتم

بفرمایید

+خانم نیلا ملکان

بله خودم هستم

+تشریف بیارید پایین

_اتفاقی افتاده

+بفرمایید متوجه میشوید

_چشم میرسم خدمتون

آیفون سر جاش گذاشتم

نیما پرسید

+کی بود

_ از کلانتری بودن انگار

+چی؟

_ نمیدونم کار من داره

سری مانتومو کشیدم روی
تیشرت و شالمو پوشیدم

نیما گفت همراه میاد

در باز کردم

بفرمایید؟

+ خانم ملکان

بله

+ ما حکم بازداشت شما را

داریم

و نامه ای نشون نیما داد

ترسیده آب دهنمو قورت دادم

و نگاهی به دور و بر کردم که
از نبود همسایه ها مطمئن بشم

چشمم به سهیل افتاد که بی
توجه به ماشینش تکیه داده بود

و عینک دودی مارکش را به
چشمانش زده بود

یاد حرف یک ساعت قبلش
افتادم

نیما عصبی نگاهش کرد و
خواست به طرفش هجوم ببرد
دستش را گرفتم

با دیدن زنی که می خواست
دستبند به دستانم بزند نفسم بند
آمد

سهیل انگار فهمید

به سمت ما ها آمد

+این چه کاریه سهیل ها؟ مگه
ما نون نمک همو نخوردیم

من چیکار بقیه دارم من زنمو
میخام

+زن تو خواهر منه ما اینجا
آبرو داریم

مگه من ظهر با زبون خوش
نمی خواستم زنمو بیر نیومد
خب الان با زور میبرمش

+این کارا چیه مرد حسابی نیاز
به پلیس آوردن نبود

_باشه اگر نیاز نیست که،

نگاهی به من کرد

_نیلا بیوش منتظرم

نیما اشاره کرد که برم تو

از پله ها بالا رفتم و زنگو زدم

صبا ترسیده نگام کرد

+مردک سادیسمی بلاخره

زهرشو ریخت

اشک هایی که دونه دونه روی

گونه ام می ریختو پس زدم

به سمت اتاقم رفتم و چمدون
بیرون کشوندم

نفهمیدم چی کار دارم میکنم

فقط هر چی دم دستم میومد رو
می انداختم تو چمدون

صبا با نگاه دلسوزانه ای تمام
وقت داشت نگام میکرد

دست آخر هم در آغوشم کشید
و گفت نگران نباشم

نیما چمدان ازم گرفت و کنار
گویشم گفت

+خودت خوب می‌دونی خار به
پات بره اولین کسی که سخته
ناقص می زنه همین اعصاب
قورت داده هست

لبخندی بهش زدم

در آغوشم کشید

بوی بابامو میداد

حدود بیست دقیقه تو آغوشش

گریه کردم

و سهیل با صبوری به ماشینش

تکیه داده بود

صبا آخرش طاقت نیورد و به
سمت سهیل رفت و تهدیدش
کرد که مو از سرش کم بشه
کل موهای سرتو میکنم

و سهیل با همان جدیت کلامش
گفت

+صبا خانم اعیان منو با جلاد
اشتباه نگرفتید؟

صبا هم شونه ای بالا انداخت و
گفت

__بعید نیست تبدیل شی به جلاد

نیما ایندفعه به سمت صبا رفت
و دستش را گرفت

+بیا ما هم بریم خونمون
عزیزم

و دم آخر تو گوش سهیل چیزی
گفت

که سهیل چشمی گفت

سهیل مشغول جا دادن چمدونم
توی صندوق بود که در ماشین
باز کردم و نشستم

گرمای داخل ماشین با بوی
ادکلن مردانه سهیل ترکیب لذت
بخشی داشت

دمی عمیق گرفتم

که سهیل سوار شد

نگاه کوتاهی بهم انداخت و
ماشین روشن کرد

بعد از چند دقیقه گرمای دست
هاتشو روی پام حس کردم

سعی کردم به خودم مسلط باشم

_چیه؟ پسم نمیزنی دیگه

+میترسم پس بزnm زنگ بزنی
پلیس بیاد رو سرم

لبخندی زد و زد کنار

متعجب نگاش کردم

با لبخندی که همیشه مال من
بود نگام کرد

یکم با هم حرف بزنیم

سری تگون دادم

نگاه به رو به رو کردم ولی او
انگار نمی خواست دست از دید
زدن من بردارد

نگاهی به صورتش کردم

یاد حرف صبا افتادم

ته ریش بی نهایت به صورت
بی نقصش می آمد

چند تار مو سفید که توی مو
هایش بود جذاب ترش کرده بود

بی اختیار پرسیدم

+چقدر شکسته شدی

لبخندی زد و دستمو گرفت

_فدای یه تار مو خانومم
عوضش تو خیلی خانوم شدی

نفسش را بیرون فرستاد

تو این چهار سال بدون تو بد
گذشت خیلی بد گذشت

دستمو از توی دستش بیرون
کشیدم

دوباره نگاه بیرون کردم

میدونم باید میگفتم ولی
احتمال درمانم خیلی کم بود
نخواستم هنوز نرفتم سر خونه
زندگیمون ...

وسط حرفش پریدم

+بخاطر همین اون شب دین
زدی

چشاشو با درد روی هم گذاشت

— عشقم گذشته دیگه...

+یک درصد به این فکر کردی
که تو این چند سال ممکنه چه
اتفاق های برای من بیوفته

خواست حرف بزنی که دستمو
بالا بردم

+نه صبر کن بگم ،الان چرا
طلاق ندادی باشه تو آدم خوبه
ماجرا چرا طلاق ندادی به قول
خودت احتمال درمان شدنت کم
بود

_شاید خود خواهی هست ولی
نمی خواستم وقتی قرار نیست
مال من بشی مال کس دیگه ای
بشی

پورخندی بهش زدم

+الان من می‌خوام خود خواه
باشم مثل چهار سال پیش تو،
چهار سال جوونیمو پات گذاشتم
الان می‌خوام برای خودم
زندگی کنم اصلا میخوای
ازدواج کنم به تو چه ربطی
داره

با دیدن صورت سرخش
پشیمون از گفتن حرفم شدم

میچ دستمو گرفت که اخم در شد

نیلا یه بار میگم تو اون سرت
کن مال من فقط مال منه الان
هم بترس، بترس از نقطه
ضعف یک مرد بودن

با آزاد کردن مچ دستم نفس
خستم و بیرون دادم

ماشین روشن کرد و بی توجه
به حال بد من حرکت کرد

بعد از پارک کردن ماشین در
سمت من رو باز کرد و منتظر
موند تا پیاده بشم

بی حرف دستمو گرفت و دکمه
آسانسور رو زدم

دستمو محکم گرفت بود

ساعتی مچیشو چک کرد

+قرص هاتو خوردی

_ساعت چنده مگه

+شیش

_نه فکر کنم

با حرص لب زد

+چرا حواست به فرصات

نیست

_امروز حالم خوب نبود زیاد

دیگه حرفی نزد

وارد خونه شدیم و به سمت
آشپزخانه رفت

لیوان آب به دستم داد و خودش
کیفمو برام آورد

در کیفم را باز کردم و قرصمو
در آوردم

قرصو توی دهنم گذاشتم و آب
سر کشیدم

تشکری کردم و لیوان توی
دستش دادم

__اتاقمو بهم نشون میدی؟

سری تکون داد

و اشاره به پله ها کرد

از پله ها بالا رفتم

جلو آمد و در اولین اتاق باز
کرد

داخل شدم

با دیدن تخت دو نفری و وسایل
های سهیل روی میز توالت به
حرف آمدم

فکر کنم منو اشتباهی آوردی
اتاق خودت

دستشو از پشت دور کمرم حلقه
کرد

شالمو روی تخت انداخت و
سرشو توی گردنم برد

+ الان دیگه اتاق دوتامونه

به خودم لرزیدم

بوسه خیزی به گردنم زد

+هوم ادکلنتو عوض کردی؟

بی اراده سرمو تکون دادم

+قبلیو بیشتر دوست داشتم

دستشو را روی شکم حرکت
میداد

به خودم او مدم و از آغوشش
بیرون او مدم

_ او مم سهیل

متوجه خجالتم شد

+جانم

_من گشتمه

+چی دوست داری برات
سفارش بدم

_فرقی نمیکنه

+پیتزا پیرونی؟

چه خوب علاقمو به یاد داشت

سر مو تگون دادم

اشاره ای به اتاق کرد

+راحت باش

ممنونی زیر لب گفتم

لباسمو با پیراهن و شلوار
سورمه ای رنگی عوض کردم
و موهامو بالای سرم بستم

از اتاق خارج شدم

_منو با چی اشتباه گرفتید صبا
خانم، نیلا زن منه چرا باید
اذیت کنم

با دیدن من به صبا گفت

خودش او مد صبا خانم خوش
او مد

و گوشي به من داد

گوشي ازش گرفت

+نيلا

سلام صبا

+سلام جان صبا خوبی خوشی
سلامتی کاری که باهات
نکرد، هوی اذیتت که نکرد، وای
نرفتی که رو کانال مثبت هیجده

نه

+البته برید هم زیاد مشکل نداد
بلاخره زنشی، خوب مزاحم
لحظات قشنگتون نمیشم هر چند

دلّم میخاد تا سه ساعت دیگه
حرف بزئم تا شوهرت بره
بگیره بخوابه کاری هم بهت
نداشته باشه ولی نیما میوه
پوست کنده میخام برم
بخور، کاری نداری

نه سلام برسون به نیما

+باشه بای

خدا حافظ

تو طول مکالمه سهیل زل زده
بود بهم و چشم ازم بر
نمی داشت

گوشی بهش دادم

گوشی گرفت

به سمت تی ویش رفتم و روی
مبل نشستم و تی وی روشن
کردم

مشغول دیدن کارتون تام و
جری بودم که لیوان آبمیوه ای
به دستم داد

خودش هم کنارم نشست و تا
تو نشست خودشو بهم چسبوند

مخالفتی نکردم

موهامو کنار زد و سرشو تو
گردنم فرو کرد

با مک عمیقی که به پوست
گردنم زد به خودم لرزیدم

لیوان آبمیوه روی میز گذاشتم

سهیل که متوجه تغییر حالتش شد

وحشی تر به جون گردنم افتاد

اسمش را صدا زدم

نگاه به صورتم کرد

چشم هایش روی لب هایم زوم

بود در نهایت لب هایم را به

غارت خودش در آورد

کام عمیقی ازم گرفت

و عقب کشید

بی تاب خودم را جلو کشیدم لب
هایش را مکیدم

بعد از چند ثانیه که از شوک
بیرون آمده بود او هم همراهی
کرد

با صدای زنگ آیفون عقب
کشیدیم

غذاها رو آورده بودن

سرم را روی مبل گذاشتم و
مشغول دیدن ادامه کارتون شدم

انگار که اتفاقی نیفتاده بود

ازم خواست که پیام شام بخورم
منم همینطور که مشغول ادامه
تام و جری بودم به سمتش رفتم

صندلی برام جلو کشید

بدون برگردوندن سرم چاق
پیزایی برداشتم

گازی زدم که سهیل به میز زد

نگاهش کردم

+حواست کجاست

_چیزی گفتی

+قرص بعیدتو باید ساعت چند

بخوری

_ده

سری تکون داد

بعد از خوردن شام روی مبل
نشستم و کانال عوض کردم

سهیل هم برای انجام کار های
کارخونه رفته بالا

کلافه تلویزیون خاموش کردم

به سمت اتاق خواب رفتم و
حوله حمام رو برداشتم

خودمو توی حمام انداختم و
دوش اساسی گرفتم

حوله تن پوشی پوشیدم و با
مطمئن شدن از نبود سهیل
بیرون آمدم

در کمد باز کردم تا لباس هامو
آویزون کنم

چشمم خورد به جعبه قرمزی

درشو باز کردم با دیدن لباس
خواب سفید رنگی

یادم به چهار سال پیش افتاد

ثبتي كه جسم و روح متعلق به
سهيل شد

+يادت مياد اين لباسو

_نگهش داشته بودي

سرشو تكون داد

به سمتش برگشتم

+میخام این چهار سال نبودمو
برات جبران کنم

لبخندی زدم

_اگر اجازه ندم؟

نیشش باز شد

+راضیت میکنم

دستش را به سمت گره حوله ام
برد

بازش کرد

حوله را از روی شونه ام
انداخت

دستم را به سمت دکمه های
پیراهنش بردم

دکمه ها رو باز کردم

پیراهن از تنش جدا کرد و
روی زمین انداختم

دستش را دور کمرم انداخت و
روی تخت قرارم داد

نگاه خمارشو روی تنم انداخت

آن شب بار دیگر در آغوش
یکدیگر آرام گرفت

انگیزه زندگی ام به بودن
توست. با وجود تو انگیزه
مضاعفی در زندگی می گیرم
که هیچ حسی بی گمان زیباتر
از آن در زندگی وجود ندارد.
انگیزه زندگی؛ امید روح بخش
ادامه زیستتم؛ دوستت دارم.
بودنت را و دست انداختن پشت

گردنت را باری دیگر از
خداوند منان خواستارم. ای
کسی که با بودنت به زندگیم
بمب روحیه و انگیزش می
بخشی، در جریان باش که تو
تنها کس زندگی من شده ای و
من تا آخرین نفس برای تو می
میرم.

